اتفاق

مردي ز بادِ حادثه بنشست

مردي چو برقِ حادثه برخاست

آن، ننگ را گُزيد و سپر ساخت

وين، نام را، بدونِ سپر خواست.

□

ابري رسيد پيچان‌پيچان

چون خِنگِ يالش آتش، بردشت.

برقي جهيد و موکبِ باران

از دشتِ تشنه، تازان بگذشت.

آن پوک‌تپه، نالان‌نالان

لرزيد و پاگشاد و فروريخت

و آن شوخ‌بوته، پُرتپش از شوق،

پيچيد و با بهار درآميخت.

پرچينِ ياوه‌مانده شکوفيد

و آن طبلِ پُرغريو فروکاست.

مردي ز بادِ حادثه بنشست

مردي چو برقِ حادثه برخاست

 ۱۳۳۸